[illegible] سنود و دوم
[illegible] شاه زده برار
[illegible] و آنا کی هنداند
نابان فواید آن سنره ماند بوده در ایام خلافت بندگان حضرت ظل‌اللهی ملک خصلت [illegible]

۸۹۳
۷ - ق

فرسنامه در دما النکب

۹۲
۱۶۷۹۲
کتابخانه مجلس شورا
۸۹۳

[illegible] نامه تمام
[illegible] از ملک برون خوش
[illegible] سلطان شد سلطان جوانبش
[illegible] بنی وانصرت [illegible]
[illegible] بروی وال اوجکابه تمام
[illegible] که کتاب در معرفت اسبان و علامات محسود و مذموم
[illegible] پیدا کنند و سلاطین را که بکمای هند بزبان هندی کرت شاه زده برار
شوک یعنی پست و [illegible] در لغت هندی کرده اند و آن لغت را انو هندیان وانا کی هنداند
نابان فواید آن سنره ماند بوده در ایام خلافت بندگان حضرت ظل‌اللهی ملک خصلت [illegible]

فرسنامه درریا الکتب

... نامه نگام

... از ره فلک برون خش

... مکان شده مکان جو بش

... نبی واخرت ... شید

... بروی وآل او ... تمام

... که کتاب در معرفت اسبان ... محمود ...

... که ... ان را که حکمای هند بزبان ... کرده ... شانزده ...

شورک یعنی ... در لغت هندی کرده انده وان لغت را ... داناکی ... اند

بنا بران فواید ان ... بوده در ایام خلافت بندگان حضرت ... خصلت ...

فرسنامه دریا

اسب

فارسی ، جنگ

سید عبدالله خان بهادر فیروز

سنه

۱۲۸۸

فرسنامه دررما الحب

... زمانه هکام
... از فلک برون خرش
... مکان شد مکان جو هوش
... بنی وافرت طلس سید
... بروی وآل اصحابه تمام

... که کتاب در معرفت اسبون ... دوم
... پیدا کند و سلاطان را که حکمای هند بزبان سنسکرت ...
شوک یعنی ... در لغت هندی کرده اند وان لغت را هند ... وانا کی خداند

در نعت سید المرسلین وخاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم شنو ...

احمد مرسل آن سپهر تک … محرم راز و صفت لولاک
شهسوار مقدم او او نبی … سیدنا شمس رسول خدا
نور حق آفتاب عالم تاب … صاحب تاج و منبر و محراب
حکم او کرده تا بروز قیام … بر سر تو سن زمانه هکام
شهسواری که تو سن بخشش … برده از فلک برون خرش
کرد چون عزم راه کرانش … لامکان شد مکان جو هوش
دوستان خدا ازین و بند … دینی وافرت طلس سید
از خدا باد صد درود سلام … بروی وآل اصحابه تمام

بار باب عقل واصحاب دانش پوشیده نماند که کتاب در معرفت اسبون وعلامت محمود ومذموم
ان ودانستن علت وادراض کر اسب پیدا کند وسلاطان را که حکمای هند بزبان سنسکرت شالهوتره
شوک یعنی ... ن ... قصیف در لغت هندی کرده اند وان لغت را هندیان واناکی خداند
بنابران فواید ان مستور مانده بوده در ایام خلافت بندگان حضرت ملک خصلت شتری ...

فرس ... والرحمن الرحیم
بارگاه بخشت محمد خدا
دایره گرداننده ورابق حکم او ... سپهر ... ازو مهر
... از لنگ و ... ازگردش ... او
... در معرفت ... شهری
... نیز ... شپی

گیوان سطوت پادشاه جمجاه خلایق پناه مروج دین محمدی شاهنشاه عادل الخاقان ابن الخاقان والسلطان
ابن السلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چنین
که در علم دانستن سنس کرت مهارت بودند جمع ساخته بودند که سالوتر اسپان که فرسنامه هندی باشد در صلاحی که
این بنده درگاه خلایق پناه سید عبدالله الملقب بعبدالله خان بهادر فیروز جنگ بغزوات کفار ملک رانای
چتور که در آن زمان رانای امرسنگه ولد رانا پرتاب ابن رانا اودی سنگه به بزرگی زمین داران آن
کوهستان سرافراز گشت بالا برفت و از برکت توجهات ظاهری و باطنی پادشاه دین پناه فتوحات تازه
نصیب روزگار این نیازمند درگاه ایزدی خادم خلق الله گردید چند صندوق کتاب از اموال رانا سنگه بدست غازیان
لشکر اسلام افتاد و از آن جمله یکی سالوتر اسپان بود که عبارت از فرسنامه باشد این را بزبان فارسی ترجمه
نموده اگرچه در زمان سابق فرسنامه از نظم و نثر نوشته اند و اگر موافق این کتاب است چون توجه حضرت
پادشاه اسلامیان بمقتضای این آیه کریمه والذین جاهدوا و هاجروا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة
عند الله و اولئک هم الفائزون جد و جهد بر جهاد کفار و دشمنان سید الابرار از حد مصروف داشته و ذات
همایون بسبب حسن رغبت تمام با اسبان نژاد نام خوشخرام دارند بوجود آنکه اسبها بهر روز انعام و بخشش
میشود در پایگاه خاصه و طویلهای معموره از اسبان عربی و رومی و عراقی و ترکی و حبشی از هر قسم

قریب بدوازده هزار اسب در طویلها موجود و حاضر باشند همه تازی نژاد و ترکی زاد و رومی نهاد پرورش یافته

هر یکی همچو کوه وقت سکون … بگه از کوه و شکوه فزون
لیک بره و بهشتی و تری … گرد از باد در سبک خیزی
از نعلشان ز گردش راه … گرد غیرت نشسته بر رخ ماه
هر یکی همچو نور عالم گیر … در جهان شان کسی ندیده نظیر

بر خداوند عقل و فراست پوشیده نیست که این علم در شناختن اسب قبل ولایتی ملوک نامدار و خواقین با اقتدار
است اگر عقلا اتفاق دارند که بعد از انسان حیوانی شریف تر از اسب نیست چنانچه حق سبحانه و تعالی انسان را
بر تمام مخلوقات بخشش و شرف نهاده است اسب را بر حیوانات دیگر فضیلت داده است و صورت او را
نیکوتر صورت همه حیوانات آفریده و مرکب را برای انبیا و ملوک ساخته که بواسطه سواری او بر اعدا ظفر میابند
و در فضیلت اسب و اجر غازیان فی سبیل الله آیات و احادیث بسیار وارد شده چنانچه حق تعالی میفرماید
والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة

اسب را بر سایر حیوانات مقدم ذکر کرده اند و سواران را زینت شوده و در احادیث آمده که انصار سکنه
مدینه منوره از رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند که میخواهیم بدانیم از عملها اعمال نزد حق جل و علا کدام

اسب و افضل است ما دانسته بدان مشغول شویم این آیه نازل شد ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا
کانهم بنیان مرصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که غزو زین بکلمه ها و درو بنا پشت اسپان تا زیست است
حکایت از مامون خلیفه پرسیدند که نیکوترین چیزها در دنیا چیست جواب داد سوار نیک بر اسب نجیب
در میدان جنگ و آثار و خبرها بکتاب منقول است که اگر ملوک و بزرگان را سواری اسب نبودی ایشان
بر سایر مردمان فضیلت نداشتندی مقدمه در آفرینش اسب امیر المومنین سلام الله علیه اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت میکند که از پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنیدم که ایزد سبحانه و تعالی خواست
که اسب را بیافریند باد جنوب را گفت که از تو چیزی خواهم آفرید که ظفر باشد دوستان مرا و ذل باشد … امداد و غو
دشمنان مرا باد جواب داد که خداوند حکم و فرمان تراست پس ایزد تعالی اسب را از باد جنوب بیافرید
و گفت که خیر و برکت را بر پیشانی تو بستم و غنیمت که بندد پشت تو و در تو فایت بسیار است از پیش و جهان
جستن در تو نهادم و ترا فراغ روزی کردم مبارک دیدار و بر دیگر ستوران فضل نهادم و خداوند ترا بر تو مهربان
گردانیدم و من مردمانی بیافرینم که بر پشت تو تسبیح و تهلیل و تکبیر گویند و هر وقتی که ایشان تسبیح و تهلیل گویند
که اسب بشنود او نیز بگوید چون فرشتگان صفت آفرینش اسب را شنیدند گفتند یا رب ما فرشتگان تواییم
که ترا تسبیح و تحمید میگوییم ما را با داشتن آن چیست پس ایزد تعالی پیدا کرد برای ایشان اسبان ابلق که

گردنهای ایشان چون گردنهای شتران بختی ایزد تعالی هرگاه خواهد در حرب مدد فرستد بر این
اسبان سوار و فرستد ایزد تعالی چون اسب را بزمین فرستاد اسب بر چهار دست و پا ایستاد و بانگ کرد
ایزد تعالی بکام و زبان گفت که برکت من بر تو باد تا روزی تسبیح میگویند از تو چون حضرت آدم اسب را
بگزید ندای عرش رحمن گفت که یا آدم چیزی را گزیدی که عز تو و فرزندان تو در او است و تو او فرزندان
باشد و ایشان را شاد تا روز قیامت برکت من بر تو باد و بر این خوبی و جلال خود که بیافریدم هیچ
مخلوقی بهتر و نیکوتر و دوست تر از تو و از او یا آدم یکی از فضیلت و برکت اسب آن است که در هر خانه
که اسب باشد دیو در آن خانه نرود و در آنجا برکت و مغفرت بنا شد و نعمت و برکت باشند و نزد
ابلیس هیچ آوازی دشمن تر از اسب نیست اگر مالک او را واقعه پیش آید بجهت بو ربیع بالهام ایزد
تعالی او را معلوم شده باشد و در باب فضیلت اسب روایات بسیار است اما زیاده بر این
گنجایش در این مختصر نیست که غرض کلی از تالیف این کتاب معرفت است و شناختن
علت و امراض و معالجات آن چون در کتاب سنسکرت هر ورق را مخصوص از برای یک چیزی قرار
داده اند هر ورق بمنزله باب است بنا بر آن اعداد اوراق آن کتاب باب و فصل از
کتاب فرسنامه که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته بودند بزد و انس این نسخه ترجمه گردانیده

وازان جمله این است که در شب شبرین تر و شنونده تر از اسب حیوانی نیست و از جمله حیوانات
چهار چیز بهشت رونده اسب غازی و اشتر صالح و خر عزیز و سگ اصحاب کهف و پیغمبر علیه الصلوة
والسلام اسب را در ردای خود جو دادی و بردای مبارک خود سر و روی او را پاک کردی و فرمودی
مبارک
چنانکه فرزندان را به تعویذ دارید اسبان را نیز تعویذ باید داشت که چشم زخم در وی کار کند پیغمبر
علیه الصلوة والسلام میفرمایند که هر که اسبی در طویله بندد و علف او را کند و بکار آن کند از بهر رضای خدای تعالی
و نیت غزا و جنگ با کفار ثواب عظیم باو عاید شود و پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که هر که اسب برد شکین یا
کمیت که پیشانی او و لب زبرین او و دست چپ و هر دو پای او سفید باشد بران تعویذ کرده شود
برنشین
پس کوکه بر جبین اسب و نیز از روی مع کن و غنیمت گیر و اسب نیکو این صورت است تازی

بدانکه اسب بر سه
قسم است یکی عتیق و
دوم هجین سیم مقرف
بدانکه عتیق آن
اسب را گویند که پدر و مادرش هر دو عربی باشند و هجین آن اسب را گویند که پدرش عربی باشد و مادرش

عیب

عجمی و مقرف آن است که پدر و مادرش هر دو عجمی باشند   بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
اعرابی
وسلم از سوید نام اعرابی خرید و نام آن اسب مرتجز بود پس آن اعرابی از پشت سر آن حضرت روان شد
که قیمت اسب را بگیرد حضرت بشتاب برفت و آن اعرابی پس ماند خریداری برای آن
خود طلبید و کرد که آن کس را خبر نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اسب را خریده اعرابی آواز
کرد بر رسول که این اسب را اگر میخری بخر و الا کس دیگر میخرد حضرت فرمودند که من خریده ام
اعرابی انکار نمود و از حضرت گواه خواست خزیمه گفت که من گواهم حضرت فرمود چگونه گواهی
میدهی که حاضر نبودی خزیمه عرض کرد یا رسول الله که من به خبرهای آسمانی و زمینی و در اخبار
غیبی ایمان آورده ام پس چگونه در خریدن اسب ترا راست گو ندانم پس حضرت بخزیمه فرمودند تو بتنهائی صاحب دو گواه
هستی بعد حضرت اسب را با اعرابی پس داد و فرمودند خدا برکت نکند در اسب تو گویند آن اسب
دوم بمرد   ابو هریره
میگوید پیغمبر اسب را بد میدانستی که پای چپ او سفید باشد و او را مکروه داشتی و آنکه دست و پای چپ
بکه بکر برو آن را نیز مکروه داشتی و طبیعت اسب و آدمی هر دو یکی است ایزد تعالی هر دو را یک
مزاج آفریده و هر علت که آدمی را باشد همان علت را اسب را باشد و همان که آدمی را علاج کنند

همان اسب را علاج کنند چنانکه چیزی در اسب نیافریده یکی زهره اگر زهره داشتی هیچ آدمی را
زهره آن نبودی که بر اسب نشستی دوم غدود اگر غدود داشتی همه بگوارا بودی و بهارستانک
که اگر شتالنگ داشتی نتوانستی دوید   در عهد سلیمان هزار اسب بود که بال و پر بودند که
در عالم میپریدند و در هر مرغزاری که خوشتر بودی میچریدند و چشمه که در او آب شیرین بود هر روز در اینجا آب
بخوردند سلیمان را از این حال خبر کردند عفریت دیو را فرستاد و نشان اسبان را بگیرد و بیاورد و بهر دو هند
عفریت دیو بسی گرد گرفتن ایشان نشد بعد از آن مصلحت بران قرار گرفت که دیوان را فرستاده آب
آن چشمه را تهی ساختند و آن چشمه را از شراب پر سازند همچنان کردند اسبان شراب از آن چشمه خوردند
مست شدند بعد از آن هزار و یک از میان پیشانی اسبی گرفته بدست سلیمان آوردند جمله را فرمود
بکشند الغرض بکشتن مشغول شدند تا فرو رفتن آفتاب شد همه اسب را بین طریق کشتند کار آنحضرت
جبرئیل در رسید و گفت یا سلیمان دست از کشتن این جانوران بدار که ایزد تعالی آفتاب را از این
جهت باز آورده تا نماز عصر را یعنی دیگر بوقت ادا نمائی سلیمان از حق تعالی درخواست تا پرهای باقی
مانده را بسوزاند پس   اسبان عربی آنقدر اسب است
استادان این فن چنین گفته اند که اسب روز جنگ برنگ باید و بهترین رنگها این است شعر

کمیت

کمیت نیکو رنگش سیاهی کند   بر نبرد هر چه خواهی کند
اسب کهر زانو سیه پیشانی   هر جا که باشد دست آرز شانی
دو پای سفید یکی دست راست   سواری او سراسر خطا ست
دو پای سفید یکی دست چپ   سواران شاهان عالی مضب
کمیت باشد فراخ روی و دلیر و قوی پشت فراخ میان و فراخ کتف و فراخ سینه و کوتاه پشت و استخوان
دم دراز و فراخ شکم و فراخ دهن و فراخ سرین سیاه چشم سیاه زانو سیاه پر سیاه خصیه سیاه دم سیاه سم
حجاج بن یوسف با زبن الفریه گفت اسبی برای روز جنگ من خوش کن جواب داد که محمد مرزبان مرا این
کار است و از آن اعیان و استادان این فن است از او پرس محمد مرزبان را طلب داشت و گفت اختیار
کن از طویلهای من برای سواری روز جنگ محمد مرزبان جمیع اسبان طویله را بنظر در آورد و گفت
اگر جنگ خواهی کمیت و اگر سبر و غزا خواهی خنگ و اگر هیبت خواهی شبدیز و اگر بر سبزه و گلزار
خواهی ابلق و اگر از برای شکار خواهی بور و اگر دیدار خواهی سمند و اگر راه رفتن خواهی گلگون و اگر
برای چوگان خواهی سرخنگ بدان که بهترین اسبان کمیت است و پادشاهان عجم اسب کمیت را

و دست واشتهٔ ای اسب باید که در بن دو در شنود پر نشاط و تیز باشد و از تازیانه ترسان باشد که
چنانکه بجنبش رانی و ... واگر باب اندازی راست شنا کند واگر بزنی با ارام کرده و چون
فرو نشانی رو باه باشد و چون سوار شوی شیر شود و علف زود خورد و هر اسپی که بدین صفت باشد
شود نیک باشد
چنانکه در عالم
پادشاهان بزرگ نام مانده است اسبان نیک را هم نام مانده چون خسرو شبدیز جمشید جرده بهرام بور زین
رخش رستم شبدیز پرویز گلگون اسفندیار سمند کجرو کمیت فریدون ابلق نوشیروان
پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که چون ازد ... بر بنده نیکوی کند او را چهار چیز کرامت کند مرکب رهوار
خانهٔ فراخ خوش هوا همسایهٔ نیکو زن و جفت حلال با جمال و پارسای ... اگر خواهی اسب نیکو را از بد فرق
کنی اول بدندانش نیکو نگاه کن اگر در هنر خطا کند دندان نیکو خطا نکند سیاه فره سیاه چشم چون راه رود
بسوی چپ و راست نگرد و در رفتن دست بلند دارد اما اسب نباید که لنگ و چپ دست و شب کور
باشد اگر خواهی بدانی اسب شب کور است یا نه گلیم سیاه در شب بر زمین بینداز و بر بالای او پاره سفید
مهره سفید بیفکن و اسب را بر بالای آن بران اگر شب کور باشد زمین و بر گلیم نگذرد و اگر شب کور نبود
چون مهره و ریسمان سفید را به بیند رم کند و از گلیم نگذرد و اگر خواهی بدانی که چپ دست است یا نه

نخست

چند بار در آب و دروازهٔ خانه بران اگر دست راست پیش نهد راست بود و اگر دست چپ پیش نهد
چپ و اگر خواهی که بدانی لنگ بود یا نه بره و یا چند بار بجنبان اگر آواز کند لنگ نباشد و اگر آواز
نکند لنگ باشد اکنون تمام هنرهای اسبان را یاد کنم از عقب اسب بدو که پاشنه باید لنب باد و نگاه
باب باید انداخت اگر از جای بجهد سوار باید شد و تازیانه باید زد و اگر اسب در سواری تو سکسکی
میشود و جلدی بکند بدانکه بیت نخست هنری که از او بخواهی بیابی و قیمت آن اسب ...
و الفنا اندر رنگهای اسبان بهتر و عیب در رفتن و سواری آموختن بدان ای عزیز
بهترین چیزها که پادشاهان و جمله لشکریان بدان محتاج اند و آرایش و شکوه مملکت و فتوح ممالک
بدان وابسته باشد وجود اسب است که پادشاهی بی آن نتوان کرد و ملک و ولایت بی او نتوان
گرفت و نخستین چیزی که اسب را بدان شناسند نخست که هر کس اسب خود را بدان رنگ
شناسد اکنون نامهای رنگهای اسب از ابلق سیاه و کمیت و شبگون و نقره بور و خنگ و کلی خنگ و
سرنگ و ابلق و جرده و ادرش اما ازاجن و ابلق نباید جز که سفیدی که بر اسب بینی هر
اندام که باشد ان عیب بود و هر رنگ از همه رنگهای کمیت بهتر باشد شبگون چنان باید که سیاه و رنگش بود
و در چشمهایش هیچ سرخی نباشد زیرا که هر اسب سیاهی را که سرخی در چشم باشد از عیب بزرگ خانه

باکرنده دلکه زن با سر افشان بود اگر در طویله جای بند شود و سواری کم باید او کم کرد شود و بسیار لگد زند
و باسب مخمور چشم زخم زود کار کند و ادرش نیک باشد اما بدسم بود از بد بر حذر کن که او بد بسم بود و
بکار با سرها و پشه زلس ... و تیر ازو در نرسد و در پشت ادرش کار بر توان کرد خنگی که چون
نقره سفید بود رنگش و دم و سم و خصیه سیاه بود بدین صفت که یاد کردیم اگر بدست آید بغایت نادر
و بیش بود اما استادان این فن چنین گفته اند که اسب ادرش و ابلق هر که جهان از خاندش
در واقعه خالی نیست سواران و در میان لشکر پیدا و انگشت نما باشد کرنگ شود و بود انچه از فرس نامه
هندی فارسی انتخاب نموده شد تا اینجا مسطور گردید اکنون آمدیم بر سر فهرست فرسنامهٔ هندی که
از کتابهای سنسکرت بزبان فارسی ترجمه کرده شده مشتمل بر دوازده باب معرفت او اسپ
و چون علامات نیک و بد که در او است بررسی شده است باب در دانستن علتها که اسب پیدا کند و معالجه
ان فهرست ابواب دوازده گانه است
در معرفت اصل و فرع رنگهای اسب و بیان نیک و بد ان
در معرفت سال اسب و شناختن دندان او در معرفت پیوندهای بینی پیچکهای که بر اعضای اسب
جا باشد و بیان نیک و بد ان در معرفت صلابت اسبان و دونده و نشانهای

که دلالت کند بر جلدی و زور مندی ان در صفت گام زدن و دویدن او
در معرفت نشانهای مذموم که در بعضی اسبها پیدا شود در معرفت خصلت اسب و اوصاف ذاتی او
در معرفت بلندی قد اسب و درازی و سطبری و ضخامت و دانستن نیک و بد ان و شناختن آب و
عرق و ران چهار فصل است در معرفت اجناس ذات و اجناس اسب و در این بر چهار
فصل است و در دانستن خاصیت طبایع پرسش و دانستن نیک و بد ان
در معرفت ان که اسب در هر فصل چه علت پیدا بکند و بیان بیماریهای وی و در هوای مختلف
و در اداب خوید و کهنه خوردن سبزه اسب را دادن و دانستن آن که اسب یاد دار
ولایت چه غذا باید داد در معرفت اصل و فرع رنگهای اسبان و بیان عیب و
هنرهای ان استادان این فن حضرت ... سالوتری که بانی این علم است چنین آورده که
در میان رنگهای اسب چهار رنگ اصل است و باقی فرع اول سفید که از ا
نقره گویند که هندوان سیت برن و عربان ابیض گویند سفیدی که رنگش مروارید یا مانند شیر
باشد یا شبیه ماه و یا نقره و یا مانند برف برای این صفت است
نقره خنگ سفید چون زر ناب سفیدی چه شیر یا مهتاب

اگر اسب سفید یکرنگ باشد که بهتورها همه موافق افتاده باشند آن اسب بی نهایت بسیار مبارک
دانسته است و در ملک هر که باشد اهل آن به خوش وقت باشند و سوار او در روز نبرد بر اعدا
ظفر یابد   رنگ سیاه که ساری ادهم گویند و هندوان کشش وران گویند و مغلستان مشکین
زبسنه رنگ ارش ابر سیاه چون ابنوس یا بگونه دوده یا رنگ کژل و این جانور در هند است
سیهی چون سرآورده بزر   بسیاهی و تیزی زنبور

اگر اسب سیاه یکرنگ بی نشان که همه بهتورها او موافق افتاده باشند آن چنین اسب را مبارک
شمرند و سوار او در حرب اثر بر دشمنان غالب شود و اگر این اسب را اگر سه چشم و دم سفید باشد ا
آن را نیز مبارک دانند و صاحب آن اسب رو گشتند برود و اگر این اسب سیاه یکرنگ را خال سفید بر شکم
افتد ملک آن صاحب فرزند زینه گردد و اگر خال سفید زنهگاه اسب افتد خوشی و راحت افتد
اگر این خال بر جانب گردن اسب افتد صاحب آن مال دار شود و اگر بر ساقهای افتد نیز مبارک
دانند   رنگ سرخ است آن را لورخ خوانند و هندوان سون ورن گویند سرخی او مانند

زعف

زعفران آسوده یا مانند گل انار یا چون خون یا مثل رنگ لاله که آن را سرخی گویند
بر رچون زعفران آسوده   سرخی گل انار بسوده
اگر اسب سرخ که تمام بهتورهای او موافق افتد مبارک است سوار او در جنگ ظفر یابد و اگر این نشانها
که در اسب سیاه مذکور شد بر اسب سرخ افتد همان تاثیر که در اسب سیاه مذکور شد بر اسب سرخ نیز دهد
رنگ زرد است که آن را ارزده گویند و هندوان چت ورن خوانند و زردی او باید که برنگ طلا یا
برنگ شعله آتش یا مثل زردی که در گل شبو است باشد یا برنگ زرنیخ و درست این باید که هر رنگ
من اسب باشد دیگر بند که بهترین رنگهای اسبان این چهار رنگ است که مذکور شده و اهل این صنعت
اسب یکرنگ را بسیار ستوده اند و رنگ اصل این چهار رنگ است و رنگهای دیگر فرع این رنگها
زردی زرد پش چه زردی زر   که بود روشنی در اهل نظر

اگر اسب زرد یکرنگ تمام بهتورهای او موافق افتاده باشد بسیار مبارک است و اگر این خال سفید را

که در اسب سیاه و سرخ مذکور شد اسب زرد داشته باشد همان تاثیر را دارد
در بیان
رنگهای مختلف که بزبان سنسکرت مراتب هر رنگ نامی قرار داده اند چنانچه اسبی که بال و دم و چشم
یکرنگ داشته باشد و پوست آن برنگ دیگر باشد از او بزبان سنسکرت اندورن گویند و این قسم اسب
را مبارک دانند و سوار او در حرب بر دشمنان خود غالب آید و خوبی که در اسبیکه بال و دم و چشم چند رنگ
داشته باشد بزبان سنسکرت بسیدرن گویند و این قسم اسب را نیز مبارک دانند و اسبیکه یکرنگ داشته
باشد و خالهای او برنگ دیگر باشد چنانچه سرخ و سیاه و زرد و سفید داشته باشد از او بزبان سنسکرت
چترن گویند و این قسم اسب را مبارک شمرند و اسبی که چشم او سفید باشد بلهای او برنگ دیگر باشد
نیز مبارک است اول اسبیکه بال و دم و چشم او یکرنگ داشته باشد مبارک است
این صورت دارد که تصویر   کشیده شده است

دوم اسبی که بال و دم و چشم چند رنگ دارد مبارک است   صورت او این است

سیم اسبی که یکرنگ است و خالهای او برنگ دیگر است چنین اسب را مبارک شمرند صورتش این است

چهارم اسبیکه چشمش سفید است و بدنش رنگ دیگر است این قسم اسب را نیز مبارک می دانند صورتش این است

پنجم اسبیکه بال و دم سفید و چشم چند رنگ دارد و مبارک است تصویر این است

ششم اسپیکه زرد تمام و قیضب او سرخ است و تمام اعضایش برنگ سوده است مبارک است
تصویر او
این است

هفتم اسبی که پرتنش سرخ و هر دو چشم او چغر و چند جای پرشکم و پشت داشته باشد مبارک است تصویر این است

هشتم اسپیکه تمام اعضایش مش کل سند ابه است مبارک است و تصویر او
این است

و آن را از زبان تهمتن گرت سار گویند و مبارک دانند اسپیکه یال و دم و چشم او سفید است و چشم و قیضب
و اسپیکه قیضب در او و پشت و لب بالا منعقد و چهار سم او برنگ گون باشد بزبان تهمتن گرت او را کرت
گویند و میمون دانند و اسپیکه روی و کام و قیضب او سرخ باشد و تمام او برنگ سبزه باشد از انزا کرت گویند
مربوط است اما بی عیب است و اسپیکه پشت او سرخ باشد و هر دو گوش چغر از انزا کرت گویند و اندر بلاد
و همین است اگر چشم و روی و پس و شکم و پشت نقطهای سرخ و سیاه افتاده باشد از زبان تهمتن کرت
کرالت گویند یعنی خروس و این قسم اسب را یال و دم سفید باشد و پشت چشم و منعقد و چهار سم
سیاه باشد از اکرونج ز گویند این قسم اسب را مبارک دانند اسپیکه پشت و چشم و یال و دم و منعقد
و هر چهار سم برنگ گل سند ابه باشد از اسند ار گویند مبارک است و اسپیکه رنگ او سفید باشد و انرا کر با درو سی
در او املحیه باشد و پشت مرتا و یال او سرخ باشد ان را الودر گویند و این قسم اسپ را مبارک شمرند اسپیکه
پشت روی خصیه او سرخ باشد و یال و دم و چشم او برنی و سفیدی املحیه باشد انرا سینه پشت
گویند و آن را نیز مبارک است و اسپیکه تمام سفید و انرا رنگ سیاهی در او نباشد ان را بهمرن گویند
و نیک شمرند اسپیکه رنگش سفید سرخ باشد و یال و دم او زرد و تمام برو از اسرنج کمیس گویند این قسم اسب را
مبارک دانند اسپیکه تمام بر تا او سفید باشد و یال زرد و سرخ و دم او سیاه باشد ان را ابخن گویند نهم اسبی که پشت

ده و پشت و خصیه سرخ باشد و یال و دم و چشم او سفیدی برنی املحیه باشد مبارک است تصویر این است

دهم اسپیکه سفید باشد و اندک بزردی مایل باشد مبارک است و تصویر او این است

یازدهم اسپیکه تمام سفید و اندک سیاهی خال باشد این چنین اسب نامبارک است تصویر او این است

دوازدهم اسپیکه رنگش سرخ و یال و دم زرد و تمام مبارک است تصویر او این است

سیزدهم اسپیکه تمام تنش زرد است و دم او سیاه مبارک است تصویر او این است

چهاردهم اسپیکه تمام تنش سیاه است و یال او رنگهای گوناگون است مبارک است تصویر این است

پانزدهم اسپیکه تمام تنش سرخ و سیاهی اندک املحیه و چشم و یال و دم و منعقد بسته دارد مبارک است
تصویر او
این است

شانزدهم اسبی که سفیدی و سیاهی املحیه باشد مبارک است تصویر او این است

ان را ابلق گویند این نیز مبارک است و اگر همین اسب را پشم بسفیدی و زردی آمیخته باشد آن را
اسب نارشنگه گویند و اگر برقی و زردی آمیخته باشد آن را ابر گویند این نیز مبارکست و اگر سیاهی
با سرخی آمیخته باشد آن را بهو گویند خوب هیئت اسبی که رنگ او سرخ باشد با سفید بشما یا زرد و یال او
رنگهای متعدد داشته باشد از اهل پیس گویند و مبارک دانند و همین اسب را اگر دم آن را باشد آن را
شروال گویند و اسبی که تمام بدن او سرخ و لیکن سیاهی اندک آمیخته باشد و پشت و چشم و یال و دم و مقدار
سینه باشد از ابر بان سهنس کرت رونگ گویند مبارکست و اگر سیاهی او بیشتر که باشد کال رونگ
گویند بسیار مبارک است اسبی که سیاهی و سرخی او برابر باشد از امرودی کاه رونگ گویند
این قسم اسب هیئت دارد و اسبی که پشم و یال و دم او سیاهی و سفیدی آمیخته باشد از ارس گویند
آن نیز خوب است و اگر همین اسب سفیدی غالب داشته باشد از اسپیت رشنگه گویند این
نیز مبارک است اسبی که سفیدی و سرخی و سیاهی برابر آمیخته باشد و چشم و پشت و دم سیاه داشته

بجب

باشد از ارش گویند مبارک است و اسبی که رنگ سیاه و چشم تمام بدن او سرخ و سفید باشد از ابلق   باقل
گویند مبارک است و اگر در این اسب سرخی غالب باشد آن را گت تل گویند آن را نیز میمون شمرند
و اگر همین اسب را یال و دم زرد و سیاه باشد از اچکرداک گویند بسیار خوب است و اگر اسبی
که پشم او زرد و سفید باشد و پشت او سیاه و یال او الوان بود او را الکجنه گویند بسیار خوب دانند
اسبی که او سرخ و سیاه و زرد و پشت او سرخ باشد از اگر یکه گویند مبارک است
دیگر رنگهای الوان که متقدمین نشان داده اند او لاکیت که او را سرخ و سیاه صبغة الله بهم آمیخته و تیشه رنگ
خره گروه و اگر سیاهی در او غالب باشد سیه کمیت گویند از آتش بی‌جا منو و حکم رتبه کرده اند اسب بشن
رنگ را بسیار ستوده و مبارک دانند و در شدن سره و کره صبور توانا بود و این قسم اسب بسیار مبارک است

کمیتی که رنگش چو خرما بود   که بادست ما تو اناد بود

اسب کمیت کاف نشانی و گرسنگی دارد و از سلاح بر داشتن عاجز و مانده نشود و سوار او در روز نبرد را اعدا
ظفر یابد و اسب رخش که او را ارسندی نیز گویند از رنگ سفید و سیاه و مخلوط باشد این رنگ را در
طاوس کرده اند با رنگ فیروزج با کوزه لاجورد نوشته و این رنگ پسندیده است و گویند سوار او در حرب بر
دشمن ظفر یابد رنگ دیگر فیروزه هست و شعرا ابیات فریع زرده و برنده این رنگ را منسوب کرده اند دیگر

ابلق رنگی مبارک است که سر و یا دنب و خصیه او سفید باشد و باقی اعضای او رنگ دیگر باشد بسیار نیکو
و مبارک دانند و گویند سوار او البته در حرب ظفر یابد   آورده اند که در روز غزوه بدر که لشکر اسلام بجای
اندک بودند و کفار بسیار خدای عز و جل بکرم خویش از برای نصرت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و فتح اسلام ملائکه از آسمان بمدد فرستاد و همه سوار اسب ابلق بودند فتح اسلام همان بود و بدان سبب قوت
و شوکت اهل اسلام زیاده شد بر این تقدیر اسب ابلق را مبارک دانند دیگر ابرش اسبی را گویند که تمام پشم او
در اصل سفید بود و لکه‌ها بر او افتاده باشند از هر رنگ که باشد بدان رنگ خوانند چون کمیت ابرش و بور
ابرش و سیاه ابرش این قسم اسب را مبارک دانند اگر موهای سم اسب القدر دراز باشد که سم اسب را بپوشد
از اجهاوکی گویند و این را خجسته و مبارک دانند و صاحب دولت شود و اسبی که ناف بین پشم او سرخ باشد
و شبیه سرخی او را با آفتاب کرده وقت طلوع مشابه کرده اند و ناف او بیش زنخ زرد باشد آن را
مبارک دانند و هرجا که در روز واقع شود بر آن اسب سوار شوند و سوار او بر دشمن ظفر یابد آن را دیوانچه گو
و اگر ناف و پیش این اسب سفید باشد و باقی زرد آن اسب را ارساوی چک گویند بر این باب
حربی که واقع شود بد سوار باشد و اسبی که چهار دست و پای او سفید باشد و پیشانی او نیز سفید
باشد ستوده و مبارک دانند دیگر اسبی که هشت جای او مثل پنج جای سفید چهار دست و پای و

سنه

سینه و پیشانی و سر و گوش و دم این اسب بفال بسیار مبارک دانند و استادان این فن
وصفت گفته اند که این اسب بهر ملک و زمین که قدم نهد سوار او مالک آن ملک و زمین گردد
و در مصاف همیشه مظفر و منصور باشد دیگر اسبی که پیشانی و چهار دست و پای او سفید باشد خجسته دانند
و گویند که صاحب او دائم مالدار و خوشحال باشد دیگر اسبی که چهار دست و پای و پیشانی و سینه او
با نجه شکم سفید باشد مبارک و پسندیده است دیگر اسب زرده که چهار دست و پای او سفید باشد و
چشمهای او مایل بسفیدی باشد بسیار مبارک دانند و نادر باشد اسبی که چنین باشد لایق پادشاهان
است که سوار او شوند دیگر اسب بلغره که گوش راست او سرخ باشد یا سیاه مبارک دانند
و گویند هر که در طویله چنین اسب باشد به مبارکی قدم او اسب بسیار در طویله او جمع شود و صاحب
این اسب همیشه سرخ روی و در استقامت باشد و بهر مصاف که رود بر دشمنان ظفر یابد دیگر اسبی که
بر یال و گوش و چشمهایش بحکم کبوتر مانند مبارک دانند در برق اقبال و پادشاهان بود و استادان
این فن گویند که اسب زرده که چشم او سیاه و سترگ بود مانند چشم آهو و دستش کوتاه باشد
و دیگر اعضای او نازک و درخشنده بود و آنچه دونده و چابک باشد و گویند در دونده که از
باد بگذرد دانند غالب بهیچ بر سینه او برده و ران بچای معهود که بر سینه اسب باشد در نهایت مبارک

باشد البته پادشاه بر او سوار شود و سوار او همیشه مظفر و منصور باشد و هرگز غمگین نشود

زرده زرفشان ابرشم — همچو آهوی تیزتک پشم
آتشی گرم خوی شد نهاد — در دویدن ز سبق برد او باد
گر ز خوبی در او نشان باشد — لایق خدمت شهان باشد

فصل در معرفت رنگهائی که از عیب دانند و مبارک نشمرند اسبیکه رنگ او رنگ دود باشد یا برنگ خاکستر یا برنگ فاخته یا نار یا شغال یا موش آن را مذموم دانند و پسندیده نشمرند اسبیکه رنگ او برنگ ابر سیاه مانند و نقش سفید بود پسندیده نیست اول اسبیکه برنگ دود است نامبارک است و تصویر او این است

دویم اسبیکه برنگ خاکستر است نامبارک است و تصویر او که نقاش مجموع کشیده بر صفحه است

سیم اسبیکه برنگ فاخته است نامبارک است تصویر این است

چهارم اسبیکه برنگ نارو است نامبارک است تصویر این است

پنجم اسبیکه برنگ شغال است نامبارک است و تصویر او که نقاش کشیده این است

ششم اسبیکه برنگ موش است نامبارک است تصویر این است

هفتم اسبیکه رنگ او برنگ ابر سیاه باشد و نقش سفید نامبارک است تصویر او این است

هشتم اسبی است که سه پای او سفید باشد و پیشانی او سفید نباشد نامبارک است تصویر این است

نهم اسبیکه تمام بدن او سیاه باشد و دم او سفید این قسم اسب نامبارکست تصویر این است

دهم اسبیکه تمام اعضایش به یک رنگ و یک دست او سفید این چنین اسب بسیار نامبارک است

و اسبیکه سه پای او سفید بود و پیشانی او نبود معیوب و مشوم دانند اسبیکه تمام اعضای او سیاه باشد و دمش سفید بود ناپسندیده شمرند و دیگر این اسب بسیار مذموم است و او در شئامت از همه بدتر است و گویند هر کس بر اسب چنین سوار شود همیشه مغلوب و منکوب باشد و اگر بجنگ رود البته شکست خورد و با سپهدار ازو شکست خورد و اگر پادشاه در او باشد صاحب او همه غمگین و شکسته خاطر بود عیاذا بالله سبحانه الله از این اسب که تمام اعضای او یک رنگ باشد و یک دست و یک پای او سفید باشد نیز بکار دیگر باشد

اسب این چنین که باشد شوم — از نگاهش ترا کنم معلوم
همه اعضای او بود یک رنگ — غیر یک پا که باد یا رب لنگ
در مصافی که باشدش مرکب — گردد البته صاحبش مغلوب

فصل در ذکر سفیدی پیشانی و بیان نیک و بد آن استادان این فن چنین گفته اند که

غره اسب اگر بشکل نیلوفر مانند باشند و یا بشکل چیز نا ناز کشیده همچون شمشیر کشیده باشد پسندیده

و مبارک بود این سه نیز را هیچ در هیچ باشند بنگران اسب معیوب و مذموم بود اگر اسب دو تن

سیاهی بوده باشد و کام و چشم و جبهه و سم و دم سیاه باشد آن زنگ نیست و بر اسب سفید اگر

کلهای کلان سیاه باشد نیک نیست فصل در معرفت گل از هر رنگ که بر اسب باشد و بیان نیک و بد آن مرا

اهل تجربه اگر بر اسب نقره خنک گل سفید باشد پسندیده دانند و اگر بر اسب بور گل زرد یا سفید باشد ستوده است

و اگر بر اسب سیاه گل سفید بود مبارک شمرند که نیز اسب بهر رنگ که باشد بر او گل سفید و سرخ بود مبارک

دانند و باقی گل سیاه و بهر رنگ اسب که باشد بد و ناپسندیده است باب دویم در بیان

معرفت پیچهای موی اعضای اسب و بیان نیک و بد آن بدانکه پیچ موی در تن هشت نوع باشد

باشکال مختلف هشت نوع است پیچ موی در تن که مذکور شد از کس

نوع اول که بشکل گردش پیچ آب بود و اگر موی بر تن اسب باین نوع است و نوع دیگر باز

واقع شود نوع دویم بصدف ماند نوع سیم مانند غنچه تو شکفته است نوع چهارم

باشد بزبان گاو ماند بر تن که ماله لیسیده باشد نوع پنجم از ابروی سری مانند نافه آهو بود نوع ششم

ششم

نوع هشتم بشکل پزاروی باشد نوع هفتم بشکل چرپین باشند نوع ششم شکل

پس شکل چرپین بود چون معرفت اشکال هشتگانه پیچهای موی اسب حاصل شد در بیان

پیچ موی که بر ده محل اعضای اسب واقع است اگر بیان ده محل که ذکر خواهد شد یا کم باشد

عیب دانند بیان ده محل پیچ موی در تن این چنین است مثنوی

هست یک پیچ بر لب زیرین دو بر زیر بنگاه است چنین

دو بر اطراف ناف زیر شکم

هست پیچ دیگر به پیشانی اینکه اثبات شد دانی

گر از این ده یکی برود کم عیب باشد بزد اهل سخن

دیگر پیچها یعنی سیزده ها که اگر الله قادر واقع شود اهل تجربه را از مبارک دانند از آن جمله پیچ دهن است

که هندوان آن را دیو من گویند و جای او در زیر کلوی اسب بود این پیچ را در غایت مبارکی

دانند چنانکه گویند اگر بر تن اسپی که پیچهای نامبارک و علامات مذموم باشد این پیچ در زیر کلوی او بود

از مبارکی این از پیچهای نامبارک هیچ اثر نماند و سوار او در جنگ ابد مظفر و منصور گردد و این

پیچ دهن بود بفال نکو جای این پیچ هست زیر کلو

هر که او را بود چنین فرسی یکم از دو پیچ خوشی بر او نفسی

سود او شد بدیگاه و مال زیاد کام دل یابد و رسد بمراد

دیگر سه پیچ را مبارک دانند یکی فرو تراز کلو مقدار یک وجب دیگر بر یک نوع پیچ سیم بر بالای بنگاه زیر دم اسب

باشد دیگر اگر بر سینه اسب غیر آن سه پیچ مهور که مذکور شد سه پیچ یا چهار پیچ واقع شود در غایت مبارکی باشد گویند

اسپی که بر سینه این پیچها داشته باشد اگر پادشاه بر او سوار شود سوار او بر همه مظفر باشد مراد اهل عرب گویند

هر که اسپی داشته باشد که این نشان داران بود هرگز غمگین نشود دیگر پیچهائی که بر اسب افتد در مبارکی تا

به یک یکسان باشد آن سه پیچ یک پیچ که در زیر کاکل است بر ناصیه اش اگر واقع شود ورای این چهار پیچ مهور که

ذکر شد دیگر دو پیچ است که بر اطراف گردن زیر تاب واقع شود و پیچ دیگر بر فرق اسب بالای گوش باشد و پیچ دیگر بل

و بر پشت گوشها این پیچها که مذکور شد اگر بر اسب باشد یا نباشد تفاوتی نیست فصل در معرفت پیچهای نامبارک اهل

تجربه از عیب دانند اول پیچ قاتح است که از اهل هندوان کاکل کوینده و در اصطلاح بر این پیچ خوانند

و پرزه سر دوش اسب باشد و در هندوان محل را در از کاه گویند و این پیچ در رقابت موی سری و بدترین نشانها است

او در وده اند که هر که چنین اسپی داشته باشد دایم شکسته دل و پریشان روزگار باشد او فقیر و محتاج از او وزبرا

او در شعف مقرب گردد و دیگر در جائی که تنگ بسته اگر پیچ واقع شود نامبارک است و گویند اگر کسی را

چنین

چنین اسپی در پایگاه باشد هیچ دیگر که در آن نشود دیگر در بیان سوراخهای بینی تا به زیر پیشانی اگر پیچ واقع شود

نامبارک دانند دیگر زیر چشمهای اسب امامان که اشک روان شود بر رخسار و بر لبها و بر شانها و بر رو بهای چشمها که

شگفته ها در پیچ دم بر این محلهای مذکور اسب اگر پیچ یا دو پیچ واقع شود آن اسب را شوم دانند و از

خریدن اسپی که یکی از این نشانها داشته باشد باید احتراز باید کرد و اگر اسپی خوب که به همه هنر آراسته باشد و از

خریدن او چاره نبود و بر آن پیچ نامبارک از آنها که مذکور شد بوده باشد که بسیار مذموم است بری از

پیچ مال واقع نشود و اگر ناچار خریده کنند مقدار آن پیچ نه موی پیچ از زر لبا شده و آن پیچ به رابه این

زر داغ کنند چنانکه اثر آن پیچ به بماند و آن پیچ زرین را بفقرای مستحق خیر کنند و آن نامبارکی بر طرف

دو بستیم در معرفت سال اسب و این را از دندانش شناخته اند اهل تجربه به سه رسم دندانهای اسب را

و موی اسب زنده از دندان ولادت اسبکه بری اعضای او نازک و بر آن باشد و برزه ها رو درشت بود

پیشانیش برآمده و پشت چشمش و گردن کوتاه باشد و از خنک بر یکی شده و از نیمه بر رسمی بر پیشانی سفیدی آن

براست و علامات اسب جوان برعکس این باشد و این جز از همه که بیان است که از شناختن دندان او معلوم

باید اول شناختن سنش تا بیابی وقوف بر نیش

بدانکه اسب بی دندان از مادر زاید و در میان یکماه چهار دندانش بر آید عرب آن ثنایا گویند در میان هفته

چهار دندان دیگرش بر آید زیر و بر اطراف ثنایا و آن را بازی و اسنان خوانند و چون [illegible]
چهار دندان دیگرش بر آید آن را رباعیات گویند و آنکه درشت است چنانکه گفته شد دوازده دندان پیش اسب بر آید
و هموار کند و سال اسب از این دوازده دندان معلوم شود تا یکسال دندانهای مذکور بشیر ماند و در آن روایه [illegible]
[illegible] بود چون دندان تمام اسب سفید و هموار باشد و آنکه اسب یکساله است و در عرب این اسب را [illegible]
گویند چون شروع در ریختن دوم کند سفیدی دندانش قدری تغییر کند چون دو ساله شود تمام دندانش [illegible]
و عادت این اسب را [illegible] گویند چون بر دو سال گذشته بگذرد و دندانهای ثنایا که گفت برآمده باشند
ثنایا را افتادن کند و اول دو دندان زیرش بیفتد و باز بر آید و این را دوک گویند و چون بر چهار بیفتد و باز
بر آید و هموار شده سه ساله شود و چون بر سه سال و شش ماه بگذرد و اسنان و رباعیات افتادن کند و چون بر چهار
و نیم بیفتد و دو بار بر آید و هموار شده چهار ساله شده و چون شش ماه بر چهار سال بگذرد و دندان رباعیات بنا ء
افتادن کند چون هر چهار بیفتد و باز بر آید و هموار شود و بدانکه اسب پنجساله است تا پنج یا شش [illegible]
هر دوازده دندان پیشین اسب بیفتد و باز بر آید بعد از آن بنا افتادن کند و آنکه [illegible] اسب [illegible] سال [illegible]
تا پنجسال که دندان بیفکند و باز بر آید اسب را داخل [illegible] شمارند و باقی [illegible] بعضی [illegible]
دندانهای اسب به [illegible] و هر علامت [illegible] دیگر چنین [illegible] تا الله [illegible] شود و دیگر دندانها [illegible]

اسب کج شود و چون تا بیست سالگی رسد دندانهای اسب [illegible] آید و چون سی سال
شود و تا سی و دو سال دندانهای [illegible] باشد بعد اسب از عمر نابانه

باب چهارم

در معرفت نشانهای اعضای اسب خوب که دلالت کند بر چالاکی و دونده و زور [illegible] [illegible]
داشته باشد و لایق سواری پادشاهان باشد اول آنکه پیشانی کشاده و بر دو رویش [illegible] مانند چشم آهو
سیاه و متحرک بود و بینی و لبش باریک و پوست آن تنگ و سوراخهای بینی کشاده و دندانهایش هموار و گردنش
کوچک مانند گردن گیسوه و سر دو گوشش کوچک و گردنش دراز و بیخ گردنش بر گنده باشد و جلوگاه باریک
گردن طاوس کشیده و کمر تا پشت و کمر باریک و کفل گرد و باید پشت و کفل او بهم پیوسته از هم فرق نتوان کرد
و بیخ رانهای او بعید دو درشت و بلند و پیش آن [illegible] گشاده و [illegible] کوچک و شکم بر کشیده و سینه پهن
و [illegible] پاش دراز و محکم و قوی بود و از رگ و پی درشت بر فراهم و پی بند و [illegible] باریک و سیاه
و بلند باشد که تمام اعضای او [illegible] چنانکه گویا تراشیده اند و موی تنش چرب و نرم و درخشنده بود
مانند ابریشم و از علامات قوت آنکه آن است که در روزی یکمرتبه شتاب کند و در آن وقت
چنانکه زور کند که آن شتاب از زبان و دستهای او پیدا آید اسبی که بدین صفت موصوف باشد
[illegible] و چالاک و دونده باشد و قوی هیکل و بلند بود بخصوص کمیت که تحمل رنج [illegible] [illegible]

باب پنجم در صفت گام زدن و دویدن اسب این صفت گام رفتن اسب را [illegible] [illegible]
رفتن [illegible] کرده اند و گفته اند که اسب باید بگام زدن ار [illegible] گام شمرده نهد و گشاده چنانکه [illegible]
رفتن پای او از دست بگذرد و چون بخرامد مانند طاوس گردن بلند دارد و گام نهد چون از گام [illegible]
ایم چنان دست و پای ابرعت از زمین بر دارد که گویا بر آتش میرود و نیز چنان نماید که گویی پای او
بر زمین نرسد در رفتار را یا موج [illegible] خواهد که بر زمین را در تعرف دست و پای [illegible] [illegible]
گذرش و خواهند بدانند چنان دست و پای بر زمین [illegible] بر دارد که پنداری زمین را [illegible]
[illegible] و در دویدن خواهد [illegible] سایه خود بگذرد و از زمین راه [illegible] اسبی که گام و راه و [illegible]

چنین دانسته باشد نایاب و نادر است

صفت گام و راه اسب بشنو	بعد از آن گوش کن حکایت دو
اسب خوش گام چون براه رود	دست بر زمین گشاده نهد
ار [illegible] براه [illegible] پس	نشکند گام گر دو صد [illegible]
همچو طاوس باشد او بخرام	بر کشد گردن و کشد [illegible] گام
باید اول بگام ار اشش	که توانی شمرده هر گامش
چون بر آید ز گام در رفتار	چست [illegible] بادبهار
دست بردارد و سبک بر جای	چون کسی کو نهد بر آتش پای
خواهد از رو چو پای بنهد پیش	[illegible] [illegible] در [illegible] خویش
بنماید هشش چنان منظر	که نرود و زمین [illegible]
گرم خیزد چنان ز [illegible] جای	که زمین بر کند بقوت پای
رود از وی چو گام گشت [illegible]	چو دل عاشقان ز رقت یار
[illegible] او ز برق باشد پیش	[illegible] در [illegible] سایه خویش
در دویدن بود چه باد سبک	نخورد راه و ز چابک چابک
خواهد اندر دویدن [illegible] [illegible]	که [illegible] همچو مرغ بر افلاک
این هزاران نکو باشد	که رگ [illegible] و راد باشد
[illegible] هر کرا برد غیرت	نکند واز جهانی [illegible]
والله [illegible] غیرت [illegible] است	در [illegible] های [illegible] [illegible] است

[illegible]

باب ششم در معرفت نشانهای شوم اسب و علامات مذموم که در بعضی اسبان پیدا شود بدانکه اسب [illegible]

تلخ باشد شش لخت ششم که بر دست چپی زده بود یا مانند تقربه که در زیر حلق گوسفند
ما بند آن در باشد یا مانند استخوان نوک قلم نه با ... دانه جو باشد یا سخت بود یا
مانند سر شاخ گوسفند و اگر کوچک باشد بناخن ... جای شاخ در میان ابروی اسب بود در
میان کاکلش یا بر زیر گوش میان گوشها یا بهلوها انجا که شاخ گاو و گوسفند روییده باشد بسیار بد شگون باشد زیرا که
اهل خانه بگریند در خانه بلکه در شهری که اسب شاخ دار باشد آن خانه و آن شهر خراب
گردد ... دیگر اسبی که بر اطراف غلاف قضیب دو پستان داشته
باشد شش سه پستان گاوان نزد نا مبارکی همچو اسب شاخ دار است و اسبی که در میان گردن
او یا پهلوی گوشت گرهی روییده باشد کوچک از اهم عیوب ... دانند و اسبی که دندانهای
او از عدد معهود کم یا زیاده باشد نامبارک و ناپسندیده است اسبی که دندانهای زیر و بالایش از هم دور
باشد شوم دانند و خصیه اسب دو مهره دارد و اگر عدد بیش یا کم باشد نامبارک دانند دیگر اسبی که
او بجای ... یکی برزینه نامبارک است اسبی که خورده گاه او دراز باشد بچه بکند چون سم
دست که بر زمین ... دانند اسبی که موی او درشت باشد ناپسندیده است باب هفتم — بر برزه دار
در معرفت خصایص اسب اصل و تعریف فراست و وفاداری او از فراست ...

ونس را از فراست کرده اند اسبی که اصیل بود و از زمین خوب باشد همیشه اشعار بر ...
بیک از راه دور چون نظرش بر اینکه چیزی افتد یا آوازی شنود بجنس ...
دو گوش چشم کند و آن طرف نظر کند و ... بر زمین زند چنانکه ... آگاه کند و دیگر خاصیت اسب اصیل
آنست که ... است عظیم نکند ... ساعت ...
شده ... در ساعت از ...
... اسبی که این خصایل داشته باشد ... در روز مصاف اگر چه زخم کاری خورده باشد
سوار را بمنزل رساند باب هشتم در معرفت قد بلندی اسب و درازی از بن دم و کش و گردن
الکش و بیان سوی اعضای اسب و تعریف او از ... است بر چهار فصل فصل اول
در معرفت بلندی و درازی و غلظت بدانکه حد بلندی اسب صد انگشت است و حد درازی از بن
دم حد و شصت انگشت باشد و حد غلظت و در شکم مقدار صد انگشت بود و اسب از این بیشتر و کمتر
نیشود و برگزیدگی این مقدار است اسبی که بلندی و درازی باشد نادر است و درازی صد و چهل
و ... و در گردن تا بلندی ... باشد ... انگشت ... اسبی که از این مقدار کمتر
در مناسبت ... چنان باشد که در میان از ... اسب ...

درین ریسمان را به پیمانه که معلوم میشود طریق پیمودن فقه این است که ریسمانی را بسر که مو سر اسب بگیرند
و سر دیگر بر دوش رسانند تا آنکه ... ریسمان را به پیمانه معلوم میشود فصل دوم در بیان
عیب و هنر اعضای اسب بدانکه ... اعضای چون صفات که ...
... گردن ... دل ... بود و تعریف موی اسب ...
نوع ... در باب چهارم گفته شد اسبی که موی تن او درشت باشد هیچ هنر ...
موی اسب ... بهتر معلوم میشود ... عیب ... است ...
موی اسب ... دراز و درشت ... شوم باشد ... فصل سوم در بیان تعریف اسب اصیل یا
آواز ... باشد ... از این نوع ... اسبی که آوازش ...
... مانند آواز ... فصل چهارم در بیان عرق اسب ...
که بوی عرق اسب خوب اصیل چون بوی صندل یا بوی شکوفه یا بوی گل ...
که از ... و عرق اسبی ... بود ...
در معرفت اجناس اهل این علم اسب را چهار جنس دانسته اند جنس اول ... جنس دوم ... جنس سوم ...
جنس چهارم ... هر یکی از این اجناس ... در این چهار فصل است فصل اول در تعریف

اسبی که از جنس برهمن است و این جنس اگر ... باشد و ... خوش شکل و خوش ...
... است و از عرق او بوی خوش آید ... و فرمان بردار باشد و ...
... باشد مانند ... اسبی چنین صفات داشته باشد از جنس برهمن است فصل دوم
در معرفت اسبی که از جنس کهتری باشد این اسب ...
... و اندام او همیشه گرم باشد ... و ... او ...
... جنس او ... خوب داشته باشد فصل سیم در تعریف اسبی که از جنس ...
بود و این اسب ... باشد و ... و اگر ... این جنس اسب ... باشد ...
... فصل چهارم در ذکر اسبی که از جنس ... است و این ...
... از قبیل ... و ... خورد ...
... اسب ضعیف ... باشد ...
در معرفت ... اسب ... اسب ... بود ... مزاج ...
بود اسبی که ... علامتش آنست که اعضای او ... بود و ...
... اسبی ... مزاج بود علامتش آنست ... بود ... باشد ... او ...

باشد ❊ باب یازدهم در دانستن آن اسب که در هر فصل چه رخصت پیدا کند و تیمار او چگونه باید کرد و این
بر چهار فصل است فصل اول در اداب تربیت و محافظت اسب در هوای بهار در طبیعت اسب بلغم
غلبه کند و اسب را از زار زار ساخته در این هوا علف خشک و آب چاه باید داد و برگ نیب و برگ سیب و
برگ بادام باید دهند و هر روز کوفتن مفید بود فصل دوم در اداب محافظت اسب در هوای گرما صفرا
بر اسب غلبه کند و او را روزی سه مرتبه آب باید داد و شست و شب را در فضای خانه باید بست تا شبنم بر او
بنشیند و جو در شکر و در آب تر ساخته بدهند که سینه اش خنک شود و اسب فربه شود و در این
هوا خون از رگ گرفتن اسب را مفید بود و باید که اسب را در این هوا الخ بدانند فصل سیم در اداب زبر
محافظت اسب در هوای برشکال در این هوا درد و غم بلغم و اشتهای او زیاده شود و از اندرون فصل
و بیرون شیطرح بینی اجزا جمال و شوره و رخت تنبول که از او چک کرده و زنجبیل و حلبه که در شراب گاو جوشانیده
باشند هر یک از ادویه مذکوره چهار درم و نمک نه درم مجموع را کوفته دو وقت هر روز با نیم سیر روغن گاو به اسب
دهند نوع دیگر ادویه مخور بینی سبوس کهار چهار درم با یک سیر روغن زرشف در وقت چاشت به اسب بدهند
و آب چاه اسب را دادن مناسب است و آب باران مانده نباید داد فصل چهارم در اداب زمستان
در هوای زمستان سردی بر اسب غلبه کند و اسب را در وقت شرب روغن کنجد و ماش پخته در آب صندلی و روغن داد

نافع بود ❊ باب دوازدهم در معرفت خصایل نادر اسب از آنکه سبز چاق و پرورده که بچه زنده
بچه پالش زرد انه بشد و در باب آنکه سبز دهند و بچه را از آب خشک با نمک و زنجبیل و فلفل دارد
تلخک دهند و اسبی را که سبز دهند دایم بنظر رو تازه باید چنانکه جلوه کند دکر خوردن مرتبه سبز
مرتبه سبز باید که پاد روشه بیش که مدار و دانه بخوان در هوای زمستان که نافع بود و اسب را فربه کند و در آن ایام
که مرتبه سبز خورانند روغن کنجد با جو کهار باید داد که اکر مرتبه تنها دهند شکم اسب بند آید دکر خرید و این باب
باید که در اول حال سبز نرم اسب را به نرمی دهند قسمت دهد و بعد از آن اسب را دهند چنانکه خرید جو
صفرا را کند و شکم اسب را براند و مرض اعضای او را تک و درد شده کند و در اول حال که جو برد دهند
اگر چه اول اسب لاغر باید و بعد از آن فربه شود فصل در دانستن آنکه اسب را در هر ولایت از غله ها
جو دهند در ولایت خراسان و سوای آنکه نار جو و زیره اسب را جو مناسب باشد و در ولایت دکن
ماش و چنک و بسیار اسب را الحق نافع بود و در ولایت سند اسب را موته و در ولایت گجرات گرم
مناسب است و بلاد و لایت هر که عمر اسب را دهد سود مند بود و الله اعلم بحقایق الامور و الیه المرجع
قسم اول از فرسنامه از هر جا و هر چه ضرا انتقال در صورت از انس افزوده است موافق کتاب
سهس کرت مرتب و نوشته شد فهرست سی و هشت باب از قسم دوم در علاج اسبان

تداوی آن ❊ باب اول در معالجه هر علتی که در اسب پدید آید باب دوم در انواع دردهایی که
در شکم اسب پدید آید ❊ باب سیم در بیان زخمها که در دهان اسب پیدا شود ❊ باب چهارم در معالجه آنکه
اسب تب کند ❊ باب پنجم در معرفت آنکه از چه سبب و بدانکه و این باب مشتمل بر یازده فصل است
فصل اول در دانستن آنکه از چه سبب پیدا کند فصل دوم در معالجه ❊ و تعبیر فصل سیم در معالجه آنکه
سرد کردن اسب را خشک کند فصل چهارم در معالجه ❊ و قولنج فصل پنجم در معالجه که اسب را
فصل ششم در معالجه اسبی که نصف پس او از باد و حک کرد فصل هفتم در معالجه اسبی که قضیب و خصیه او
ساقط شده باشد و فصل هشتم در معالجه آنکه زبان بند او را در او بود و گرنه فصل نهم در معالجه آنکه زبان
بند او را تهوه گرنه فصل دهم در معالجه آنکه زبان بند او را فرود گرنه فصل یازدهم در معالجه آنکه
که زبان بند او را ضیا بکشد گرنه ❊ باب ششم در دانستن آنکه اسب از چه جهت زکام پیدا کند و معالجه آن
❊ باب هفتم در معرفت آنکه صفرا و گرمی از چه سبب بر اسب غلبه کند ❊ باب هشتم در معالجه اسبی که شتاب خوردن کند
❊ باب نهم در معالجه اسبی که خون از دهان و بینی و مقعد او آید ❊ باب دهم در معالجه اسبی که ضیق النفس پیدا کند
❊ باب یازدهم در معالجه اسبی که بول او بسته شود ❊ باب دوازدهم در معالجه اسبی که در شکم او کرم پیدا شود ❊ باب سیزدهم
در معالجه اسبی که از سقط و زجر که بر او کرده باشند ❊ باب چهاردهم در معالجه اسبی که در غذا اشتها بر هم زند چنانکه او را

کم شود ❊ باب پانزدهم در معالجه اسبی که باد و صفرا در طبیعت او غلبه کند ❊ باب شانزدهم در معرفت اجناس
اماس و معالجه آن ❊ باب هفدهم در انواع دوای سرفه ❊ باب هجدهم در معرفت اسبی که علت خوانیق پیدا
کند ❊ باب نوزدهم در بیان علت اسبی که وقت پیدا کند ❊ باب بیستم در معالجه اسبی که خون در تمام اعضای او منتشر
شود ❊ باب بیست و یکم در معالجه اسبی که از بسیاری خوردن تنگ شکم شود ❊ باب بیست و دوم در معرفت اسبی که از
آب خوردن بی وقت مریض شود ❊ باب بیست و سیم در معرفت اسبی که از بسیاری جو خوردن علت پیدا کند ❊ باب بیست و چهارم
در معرفت اسبی که از بسیاری خوردن غله خام کرده ❊ باب بیست و پنجم در معالجه اسبی که شقاق پیدا کند ❊ باب بیست و ششم در معالجه
اسبی که گری پیدا کند ❊ باب بیست و هفتم در معالجه اسبی که بر تن او دانه بر آید ❊ باب بیست و هشتم در معالجه اسبی که نسیان او سکتی
شود ❊ باب بیست و نهم در معالجه اسبی که در فضا درد پیدا کرده ❊ باب سیم در معالجه انواع اماس خصیه اسب ❊ باب سی و یکم
در معالجه اسبی که غدد و خیره پیدا کند ❊ باب سی و دوم در معالجه اسبی که سم او سائیده باشد و تداوی غدد که در زانوها و سم‌ها
او و این باب مشتمل بر دو فصل است فصل اول در معالجه اسبی که سم او سائیده شود و فصل دوم در معالجه غدد که
اسب و استخوان زانوش که بر آمده باشد ❊ باب سی و سیم در معالجه اسبی که دم او بی‌کارش آمده باشد ❊ باب سی و چهارم
در علت جهرال ❊ باب سی و پنجم در معالجه اسبی که او را مار گزیده باشد ❊ باب سی و ششم در دانستن محققها که اسب را داغ
نباید کرد ❊ باب سی و هفتم در معالجات متفرقه که دافع امراض اسب بود و این ❊ تب برات فصل

فصل اول در بیان ادویه که بطریق چاشنی اسب را دهند فصل دویم در بیان روغنها و ادویه که بدر
امعای اسب کنند فصل سیم در بیان ادویه که بطریق جلاب در حلق اسب ریزند فصل چهارم در بیان
ادویه که اسب را بهان حقنه کنند فصل پنجم در اداب [illegible] خورانیدن اسب را فصل ششم در اداب [illegible]
که دو بکار خورانیدن اسب را و ادویه چند که بیان خواهد شد فصل هفتم در اداب بر خورانیدن اسب را
فصل هشتم در معرفت ادویه و اغذیه چند انکه دافع عش و امراض شود و اسب را فربه کند باب
نهم در معرفت [illegible] که این کتاب را از ابارکت دانند و ان خطر چند است که بالای اسب و بیان
سوراخهای بینی اسب واقع است باب اول در معالجه [illegible] که در سر اسب پیدا شود را این علت از بد
علامت او انست که سر اسب گرم کرده و موی ر[illegible] ایستاده شود و چشمها[illegible] اماس کند علاج [illegible]
بادی چهار درم فلفل دراز دو بونج [illegible] از هر یک [illegible] درم کوفته بروغن بیامیزد و اسب را بدهند و دیگر [illegible]
در حلق اسب بریزند و دو هفته هر روز بهمین طریق کنند نافع است نوع دیگر فلفل [illegible] و [illegible]
هر یک چهار درم ادویه مذکوره را کوفته با تخم [illegible] دافع [illegible] کند و در وقت [illegible] اسب را
بدهند که مفید بود و [illegible] باطراف موی اسب [illegible] و [illegible] با ادکام او [illegible]
که نافع بود و اگر از صفرا [illegible] باشد یک [illegible] و [illegible] خون کنند و دم [illegible] علاج او [illegible]

و [illegible] انگشت از یک دو درم [illegible] هر روز [illegible] سیر [illegible] درم روغن کنجد با [illegible] کند چون [illegible] شود
بزنان نه درم در بینی اسب بریزند باب دویم در معالجه درد چشم و این درد چند نوع است نوعی است
که چشم اسب بر چوب آید و از ان الم رسد و اب از چشمش روان شود نوع دیگر انکه در چشم اسب رگی پیدا شود
[illegible] بال ادمی [illegible] نوع دیگر [illegible] سنگ [illegible] کنند [illegible] درم [illegible] در چشمش کنند نوع
دیگر درد چشم اسب را که [illegible] خون در چشمش [illegible] کنند خون [illegible] آید همین ادویه
[illegible] را بکار برند نوع دیگر درد چشم اندرون چشمش [illegible] جاب اگر ان سرخ بود از بادی
خون است رگ زیر چشمهایش را بگشایند و [illegible] چشمش [illegible] و اگر ان [illegible] سیاه بود از
گرمی و صفرا بود [illegible] در چشمش [illegible] نافع است و [illegible] که چون حباب در چشم اسب [illegible]
باشد همین ادویه را بکار برند که نافع است نوع دیگر [illegible] چشم اسب [illegible] شود این درد [illegible]
بدتر است علاج او [illegible] کف دریا کوبیده [illegible] باب که [illegible] بیده باشد
[illegible] در چشمش کنند و در وقت علاج اسب [illegible] در چشمش [illegible] نافع است والله اعلم بالصواب
باب سیم در معالجه [illegible] که در دهان اسب پیدا شود و این زحمت از زیادتی صفرا و بلغم بود
و این زحمت چند نوع است یکی [illegible] انست که از دهان اسب [illegible] اید و [illegible] لعاب [illegible]

دو [illegible] که [illegible] که عقب [illegible] نوع دیگر انست که [illegible] اسب سیاه شود و [illegible] اماس کند و علامت
اماس انست که عقب [illegible] شود [illegible] از راه بینی بیرون اید علاج رگ [illegible] بگشایند و از دنبالهای
[illegible] بزرگ بگشایند و بعد [illegible] و فلفل دراز از هر یک [illegible] درم بکوبند و چهار سیر آب بجوشانند چندانکه
بهیان سیر آید سرد کنند و در حلق اسب بریزند نوع دیگر [illegible] نیم [illegible] بکوشانند که [illegible]
چهار سیر اید بعد از ان [illegible] در دهان اسب بریزند باب دهند باب چهارم در معالجه [illegible] که اسب را
عارض شود اگر از [illegible] باشد علامت او ان باشد که تمام اعضای او [illegible] شود و [illegible] از زیر اعضای او
و [illegible] اماس کند علاجش تمام اعضایش بروغن [illegible] زرد چوب [illegible] علف [illegible] ناشتا [illegible] و [illegible]
[illegible] بجوشانند چندانکه [illegible] آید صرد کنند و اسب را [illegible] نافع است نوع دیگر [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] بکوبند [illegible] بجوشانند چندانکه [illegible] بیایند و در [illegible] در دهان اسب [illegible] کنند
و بعد از ان باسب دهند نوع دیگر [illegible] درم [illegible] و [illegible] فلفل [illegible] از هر یک [illegible] درم و [illegible]
با ادویه مذکوره بکوبند [illegible] درم [illegible] خلط کنند تا یک هفته [illegible] اسب را بدهند که صحت یابد باب پنجم در [illegible]
انکه اسب از [illegible] بود [illegible] انکه [illegible] ان [illegible] فصل اول در معرفت اسب [illegible]
اسب را چون [illegible] روغن [illegible] و [illegible] انکه [illegible] ایشان کرد [illegible]

بجنبه [illegible] او را علف [illegible] و [illegible] مانند [illegible] از [illegible] بسیار که [illegible] اسب [illegible] سبب [illegible]
کردن اسب [illegible] چند نوع [illegible] فصل دویم در معالجه [illegible] و [illegible] انکه علامتش انست که تمام اعضایش
[illegible] شود و [illegible] چشم [illegible] چنانکه [illegible] تمام اعضایش [illegible]
و تمام اعضایش را [illegible] و اب را گرم کنند [illegible] نوع [illegible] اب کنند [illegible]
[illegible] نافع است فصل سیم در معالجه [illegible] که [illegible] اسب [illegible] علاج او [illegible]
کنجد [illegible] کنند [illegible] و از ادویه [illegible] و فلفل [illegible] از هر یک [illegible] درم کوفته [illegible]
[illegible] اسب را [illegible] فصل چهارم در معالجه [illegible] که اسب را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] علاج [illegible] سرد [illegible] اسب [illegible] چندانکه [illegible] چهار سیر [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] چندانکه [illegible]
[illegible] فصل [illegible] در معالجه [illegible] که [illegible] اسب را [illegible]
است [illegible] کنجد [illegible] کنند و [illegible] اسب را [illegible] روغن کنجد [illegible]
نافع [illegible] فصل [illegible] در معالجه [illegible] اسب [illegible] علاج او [illegible] روغن کنجد [illegible]
[illegible] فصل هفتم در معالجه [illegible] علاج [illegible]

سانب بیاید رشف و هیک بنج و بانه و کره و بسیه و کجوره و کرکس از هریک چهار درم کوفته بیخته بر بینی
زند و بیاشامند و اسب را بجنبانند که نافع است فصل پنجم در معالجه آنکه قضیب مقعدش برآید و علامت
آن است که پیشاب و سرگین برنیاید و شکمش همچو مشک پر باد شود و شراندامش بسته و از این جهت و بیم او بد
سانب است رشف منقی دراز بخیس و دو چرخ از هریک سه درم بپیشاب گاو سرشته کنند و از آن
فتیله سازند و در قضیب و مقعدش کنند و دیگر الکنگ و فلفل دراز و مریم گلی از هریک پنج درم کوفته بیخته
با سبزرگ هندی و شیره روغن کنجد بیامیزند و اسب را حقنه دهند شفا یابد فصل نهم در معالجه بادی که قولنج است علاجش
به وسعد و بادرنگ و کرد و هلک و زنجبیل و هر دو فلفل یعنی گرد و دراز از هریک چهار درم کوفته برورده با شکر
زاب فندی اسب را بدهند دفع شود فصل دهم در معالجه بادی که دهان اسب کج شود و تنفس لعاب از دهانش
آید سر و گردنش بروغن کنجد تدهین کنند و برگ ارند و سرگین گاو تسخین کنند مقدار ربع سیر روغن کنجد در بینیش ریزند
تا علت دفع شود فصل یازدهم در معالجه بادی که قولنج است علاج ندارد و اگر اسب از رنجش بماند علاج کنند و اگر بنه
زنجبیل بپاشی کنند و در چشم کشند و دیگر گلاب فندی در حلق اسب بریزند اگر اسب بمانده و دیگر اهن بکار برند که بخنبه
برود باب ششم در دانستن آنکه اسب از چه جهت رنگ ها پیدا کند اسب را که زرد حنی و چوبی دانند و دیگر های زرد بکار اشند
و مدد که باشد و سه ارزش شود بتمارش بواجی تمامیه رنگ پیدا کند باب هفتم در معرفت آنکه صفرا و گرمی ادوم

از چه سبب پیدا کند تابستان در جای آفتاب بسیار بندند گرمی در او اثر کند و یا او را راه دور برند و گرمی
در راه اثر کند را از آن رنجور گردد و علامتش آنست که چشمش زرد شود و تشنگی او زیاده شود علاج است او را
او را در آب سرد برانند و ساعتی بدارند و اشنا دهند و رگ بکشایند و از ادویه فرمان سر دهند تا دفع شود باب هشتم
در معالجه آنکه پیشاب خون کند علاج او و شیر ادبیه تا قه و سنبل و پرست و خارش و بنفشه از هریک شش درم و مویز
ربع سیر ادویه مذکوره بکوبند و ربع سیر روغن کنجد بیامیزند و هر روز اسب را بدهند نافع است باب نهم در معالجه
آنکه خون از دهان و بینی او آید و این رفتن از صفرا و گرمی باشد علاجش نیز داده باب دهم در معالجه آنکه ضیق
النفس به آنکه این رفتن هم از صفرا و گرمی باشد علاج او بیبه و اعه از هریک شش درم کوفته بیخته ربع سیر برنج و
ربع سیر شکر بیامیزند و اسب را بدهند که نافع بود باب یازدهم در معالجه آنکه بدن او بسته شود علاج او است نقش
به روغن گاو و نیز بمالند و سرگین گاو و برگ ارند گرم کنند و تخم خرچنبه و لالای و فاریجنگ و جبه دانه و تخم پدیانه
از هریک شش درم کوفته بیخته با شراب فندی بیامیزند اسب را بدهند و بر بالای او دیگر گلاب فندی اسب را بدهند که
نافع است باب دوازدهم در معالجه آنکه در شکم او کرم پیدا شود اسب را زرنیخ و چوب بسیار دهند کرم در شکمش افتد
علاج او برگ کاه و انگور و از هریک ربع برنج و فلفل دراز و بخیس و ملنگ و زرد چوبه و بنول و پوست
بیخ از ادویه مذکوره هریک نه درم کوفته بیخته بغیر شست کنند و از یک قسمت از آن با پیشاب گاو بخورانند

واسب را بدهند که کرمهای شکم او بیرون برود و با سرگین برون آید باب سیزدهم در معالجه آنکه از شقت و زین بگردد
گردد علاج او آن است که تمام اعضایش را بروغن گاو چرب کنند و رگ زانوش بکشایند بعلاج آید باب چهاردهم
در معالجه آنکه دندانش بر هم نهند فانکه شرابه گنجه بر رودی اسب را بروغن کنجد چوب خایند و سرگین گاو و برگ
و کنجد گرم کنند تسخین نمایند که نافع بود باب پانزدهم در معالجه آنکه باد و صفرا در طبیعت او غلبه کرده باشد علاج او
تخم ارند دو درم و نیم و ملکه و تخم خیار و بادرنگ از هریک شش درم با ربع سیر نبات بکوبند و نه درم شهد بیامیزند اسب را
بدهند که نافع است باب شانزدهم در معرفت اجناس اماس اسب و معالجه آن و اسب از رنجش علت اماس
پیدا کنه اول از باد دوم از بلغم سیم از صفرا چهارم از باد و بلغم و صفرا یکجا پیدا شود و اعضای آن اماس کرده باشد
اماس بزرگ است پنجم آنکه خون او در حرکت گردد ششم از ریش که اسب پیدا کند هر اسب اماس کند و اما شکوه از
زخم و ریش باشد علاجش شاهتره و زیره و سیر کنند و در یک اماس کرده باشد که اماسه کورا او وش نه دار کند
باشد که رگ نوازند و رگ بکشایند و از آن زنجبیل و فلفل دراز از هریک چهار درم شاهتره و پوست پستهٔ دوم کوفته
و بیخته با نیم سیر روغن زرد بیامیزند و اسب را بدهند که نافع است باب هفدهم در انواع سرفه اسب و معالجه آن
سرفه که از باد باشد علاجش و سنبل و دو سیر بلمن و ده سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن چهار سیر شود دیگر زنجبیل را کوفته باشد
مغز و بزرگ نفشه در آن اسب بیامیزند بار دیگر بجوشانند چنانکه بوزن چهار سیر آید هر روز نیم سیر در وقت جلای او بدهند

که نافع است باب هیجدهم در معالجه آنکه سرفه اش پیدا آنکه علاج او پوست درخت پیپل و بیخ درخت انوده از هریک
نه درم کوفته بیخته با نیم سیر روغن مخلوط سازند و بعد از این ادویه دیگر پیشاب گرسنه در حلقش بریزند و از او بدهد بیابد
هریک دو سیر نیم کوفته بیخته و پوست پیرایه بجوشانند که بوزن و از ده سیر آید بعد از آن اسب را نوش کنند و چهار سیر روغن
بلمن بخس گرفته و در آن اب اندازند و بجوشانند چنانکه بوزن روغن باقی بماند هر روز نیم سیر در حلقش بریزند که علت دفع
شود باب نوزدهم در معالجه آنکه علت دق پیدا کند علاج او نخ ارند و خیار اجیال و بیسه و بیله و آمله از هریک
دو درم کوفته با گلاب آمیخته هر صباح بدهند و بر بالای آن دیگر گلاب فندی در حلقش بریزند تا علت دفع شود
باب بیستم در معالجه آنکه خون در تمام اعضای او منتشر شده باشد و مرض پیدا کند علاج او تمام اعضایش بروغن چرب کنند
دیگر روغن در حلق او بریزند و از ادویه زنجبیل و فلفل دراز از هریک شش درم کوفته و بیخته با نه درم برگ ارند
و آملی نیم سیر بپزند و نیم سیر گلاب فندی اسب را بدهند که نافع است باب بیست و یکم در معالجه آنکه از تنگی سایه
خوردن تا سعول کرده علاج است که در جایی که آب بسیار باشد او را ببرند و ساعتی در آب بدارند و بعد از برون آوردن
و گلی و لای از آب بیرون او بمالند و ساعتی بدارند تا خشک شود و بر تنه دیگر شکر و نیم بر کشند و نیم سیر روغن
و نیم سیر شیر در حلقش بریزند که نافع است باب بیست و دوم در معالجه آنکه از برفته اب خوردن در لیعنی شود علاج او
بریان و جوزی روغن کنجد بیامیزند و او را گرم کنند چون سرد شود در تمام اعضایش بمالند بعد از آن سرگین گاو و برگ ارند تسخین

نماید و نمک سنگ و نمک لاهوری و نمک سیاه و سرکه کهنه از هر یک سه درم بکوبند و با موم روغن دیگر [illegible]
سوده ساخته باشند در حلقش بریزند که مفید است باب بیست و سیم در معالجه اسبی که از خوردن زمین ریگ پیدا کند
علامتش بلغم و سودا باشد برای [illegible] که بینی گرم شده و رو گشته دیگر [illegible] و نه درم [illegible] باریک
و آب را با این جلاب حقنه دهند باب بیست و چهارم در معالجه اسبی که از خوردن نخود خام گرده علاج او آنست که زنجبیل
و ابهل و فلفل گرد و هنگ از هر یک چهار درم و نمک [illegible] درم گرفته با هم [illegible] محفوظ سازند که اسب بنوشد که نافع
است نوع دیگر انار دانه و زنجبیل و فلفل دراز و نمک از هر یک چهار درم گرفته [illegible]
در وقت آفتاب بر آمدن بدهند که نافع باشد باب بیست و پنجم در معالجه [illegible] که [illegible] اگر علاج
[illegible] و زنجبیل و [illegible] و نمک [illegible] از هر یک [illegible] در شراب گرم کنند و بر جایگه ریش باشد
طلا کنند که مفید باشد باب بیست و ششم در معالجه اسبی که زردی پیدا کند این علت از حرارت باشد علاج هر روز
یکمن روغن و [illegible] درم [illegible] در حلق اسب بریزند که نافع باشد باب بیست و هفتم در معالجه اسبی که بر تن او آبله
پیدا کند علاج آن اول [illegible] بگشایند و برگ [illegible] که باشد [illegible] و بپای آن [illegible] بر کنند و [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن [illegible] طلا کنند باب بیست و هشتم
در معالجه اسبی که سینه او [illegible] علاج او اول [illegible] اسفلهای او را با روغن کنجد چرب کنند و [illegible]

[illegible]

و برگ بید انجیر گرم کنند بنهند و بر اطراف پیشانی اش رگ بگشایند و سه روز آن اسب را دانه نه دهند و هر روز یک
بار روغن کنجد [illegible] درم [illegible] محفوظ کنند و اسب را بدهند که نافع است باب بیست و نهم در معالجه اسبی که
سست و ضعیف او ظاهر گردد علاج او رگ از طرف [illegible] او بگشایند و [illegible]
بر روغن چرب کنند و نه درم [illegible] محفوظ کنند [illegible] اسب را بدهند دفع گردد باب سی ام
در معالجه انواع اماس خصیه اسب این اماس بر چند نوع پیدا گردد از باد باشد علامت او آن است که چون دست
با و رسی گرم و درد باشد علاج او [illegible] از هر یک چهار درم گرفته [illegible]
ضماد کنند که نافع است و دیگر فلفل دراز [illegible] و زنجبیل [illegible] از هر یک [illegible] درم گرفته [illegible]
[illegible] محفوظ نماید در وقت [illegible] اسب را بدهند که مفید است نوع دیگر اگر خصیه اسب [illegible] اماس
کند علاج آنکه خصیه اش را با روغن چرب کنند و [illegible]
خصیه اش ضماد نمایند و نه درم [illegible]
چنانکه [illegible] کنند [illegible] و هر صباح [illegible] اسب [illegible]
شود باب سی و یکم در معالجه اسبی که [illegible] خصیه رگ بگشایند و [illegible]
چرب کنند و [illegible]

هر دو روزی که نافع است دیگر [illegible] و فلفل دراز از هر یک چهار درم [illegible] از هر یک سه درم
گرفته [illegible] هفت حبت کنند و [illegible] روغن کنجد محفوظ سازند اسب و بدهند که [illegible] باب سی و دوم
در معالجه اسبی که سم او ساییده باشد این باب مشتمل بر دو فصل است فصل اول اسب [illegible] از زمین سخت
سم او ساییده شود و [illegible] که ابتدا راه رفتن او [illegible] و پای بر زمین [illegible] علاج او اول
آنکه سم اسب را پاک بشویند و در اندرون سم نگاه کنند [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] سم اسب [illegible]
[illegible] فصل دویم در معالجه [illegible] اسب [illegible] علاج او [illegible]
[illegible] چرب کنند و [illegible] گرم کنند و برگ [illegible] گرم کرده [illegible]
[illegible] که نافع است باب سی و سیم در معالجه اسبی که خارش دم داشته باشد [illegible] چرب کنند [illegible]
هر صباح [illegible] اسب را بدهند که نافع است باب سی و چهارم در علت مجهول [illegible]
علاج [illegible] تشخیص این مرض [illegible] آن اسب [illegible] میان اسپان [illegible]
[illegible] کند باب سی و پنجم در معالجه اسبی که [illegible] علاج او اول [illegible]
[illegible] علامت [illegible] است [illegible]

[illegible]

رگ [illegible] رگ بگشایند و روغن [illegible] طلا کنند [illegible] فلفل گرد [illegible]
باب سی و ششم در دانستن علامتی که اسب را دیوانه کند اگر اسب دیوانه شود اول در خانه [illegible]
و ویرانها و گورستان و جاهائی که آدم کمتر افتاده باشد و جاهائی که [illegible] و چهار سو [illegible]
[illegible] دیوانه شود علاج او آنست که قرآن [illegible] او خوانند [illegible]
[illegible] علاج آید باب سی و هفتم در معالجه [illegible] مشتمل بر شش فصل است فصل اول در بیان ادویه
که بطریق [illegible] اسب [illegible] فصل دوم در بیان ادویه که [illegible] دفع [illegible] اسب [illegible]
[illegible] فصل سیم در بیان [illegible] اسب [illegible]
[illegible] فلفل دراز [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل چهارم در بیان ادویه که اسب را [illegible]
از هر یک [illegible] فصل پنجم [illegible]
[illegible] فصل ششم [illegible]
[illegible]

بعد از آن شاخ قصدی شهر را از ده در کوزه ترکرده در کوزه را سنگ بگیرند و در میان آتش نهند چندانکه ربع
سرده خاکستر شود بعد از آن برادر ده و برنجن و مقفل وسمه و شنجرف و مالکند و بهگر میان و کرده [illegible]
ادویه را بوزن برابر کرفته و بچه [illegible] اسب را بر بهنه کرمغیه [illegible] حفص [illegible] درادواب [illegible]
مدهوای رد مناسب باشد و انچکه در طبیعت او صفرا داری باشد اصلاح [illegible] و لیکن اسب اکه [illegible]
برمزاج او مناسب باشد و هوای رد دیره و ادن مناسب باشد و اگر اسب را زحمة [illegible]
و چربی و گوشت مناسب باشد حفص [illegible] در باب آنکه اسب را و هفت جاع [illegible] هیچه دابه [illegible]
[illegible] و مانده که او کند و منفعت بسیار دهد و اگر اسب [illegible] فراخ فربه کند [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] که فربه کرد [illegible] علامت آنکه [illegible]
[illegible] دانه و آن خلق است [illegible] پاهای [illegible]
[illegible] این بسیار مبارک [illegible] صاحب او روز بروز [illegible] اگر [illegible]

تم [illegible] الکهنه [illegible]

۱۲۸۸

۱۲۸۱

۱۰۵۷
۱۲۸۸

۸۹۳

فرسنامه

احتیاج تعمیر فوری دارد

اول و آخر پوسیدگی دارد



۱۰۵۷
۱۲۸۸

با احترام

نسخه موجود در کتابخانه شیخ حسن آل ثانی

(در قطر)